

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من ميباد همه سر به سر تن به کشتن دهيم
بدین بوم ویر زنده یک تن ميباد از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

جیلانی لیبیب
برلین - ۱۵ نومبر ۲۰۱۳



زمانه و ازگون گشته ای ست عزیز دلم
در روزگارانی که افکار و کشتار،
ارمغان بقچه انتحار و انفجار
در عیدهای مسلمانان جهان میشود
و دمبدم خیل از خدا برگشتگان بیشتر و افزونتر،
همه جنایتهای هر مرتکبی را
در دامن دین و آئین تو جست و جو مینمایند

راستی هم ای کاش بر سکوت گور شهیدان گمنام میهنم
دمی گوشه فرا میداشتیم

دیوار بقالی همسایه مان
ایوان مسجد کوچه رنگریزان
حجله "انقلابیان"
زبان "سخنوران"
و چوشك کودکان ...
همه سرخ گردیده بودند
ای وای چقدر بر رنگ گلی که دوستش دارم
جفا روا داشته میشد!

دلم میخواست هیچ کسی گریبانی را روی مزار کشته ای
در هرکجا ویرانه کشورم به سوی آسمان، نمیدرید
کاشکی در همه اندیشه ها
نوای انساندوستی و بی آلاچی وجدان
بر قله های شامخ کوههای سیاه و سپید وطنم
و بر فراز نردبان طبیعت گیتی
جاودانه ندا سر میداد

راستی آیا نعره تازیانه های سیه ستاران دُره به دست را
هنگام لبخنده شنوایت
اندکی، گهی دوباره زنده میگردانی

روزی که پنج دفعه نماز دیگر را خواندی
یکبار برای خوشنودی خدا
و چهارش محض ترس از بندگان چماق بدستش
چه نغزهایی که نشنیدیم
که بلاهت هم نوشخندی را لحظه ای بما ارزانی داشت
درین هنگامه پر آشوب

که هر خواهانی، مجال مییابد
تا بر باور و تنها باورت بتازد
نازنینم
من زاده و پرورده دامن گذرگاه
و بسان هر دیگری از عاشقان خامه و واژه
مرید جامی و انصار
و روزی برگشتنی کنار هری و انجیل
یارای اینم هست تا فریادی سر زخم
آی مردم
اینجا

آبخور موسویان
نیایشگه نسطوریان
بست زردشت
و هست بومسلم

.....

اینجا آریا ست
آری، هریوا ست

یکبار میگفتی
خوب مهربانم
با نبرد آتش و خاک
اقلیمای قابیل
بلشایع داوود
زهره هاروت
و ارم شداد
از همان اول

ایزد خرد، بهره آسمانی و شیوه زمینی را که کردگار آنها
هموست
بهم پیوست

و من گفتم
به بی نیازی جلیل مستغنی
که آفرینش نه بهر نیایش و ستایش تنها ست
همچنان که وی
پروردگار شادیها و زیبائیها و دلهای بی قرار ماست

نازنین من
ای کاش
آزادیهای زمینی
با برابریهای بشری
چنان پیوندی داشتی
که میوه بهشتی برادری
در هر بر و دری، شکوفستانی میشد
برای هفت ابدیت
تا چشم کار میکرد
و دل میخواست
که محض آزادی، آشفته‌گی ست،
نابرابری
و برابری تنها، نیست آزادی

ما گروه انبوه
بی سرپناه و سراپا اندوه
وقتی همنوعی را رگباران میکنند، که در سوگیم
هنگامی احساسی را تیرباران مینمایند، مجروحیم
که نفرت نه زان ماست

ما که تاختن نتوانیم
و از کسی چیزی نخواهیم
این یکی را همیدانیم

که انسانیم
و صاحب ایمانیم
ما گروه انبوهیم
مالامال اندوه
برای عشق و زندگی نستوه